

بزرگداشت خاطره عباس عاقلی زاده پیام‌ها و گفتارها

در سوگ عباس عاقلی زاده

شورای هماهنگی جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لاییک ایران

در دوران مبارزه برای ملی شدن صنعت نفت در کنار خلیل ملکی و از پشتیبانان دکتر محمد مصدق بود. پنجشنبه، دهم اوت ۲۰۱۷ شمعی وجود عباس عاقلی زاده یار دیرینه ما به خاموشی گرائید، بی شک از دست دادن او برای خانواده، دوستان و جنبش آزادی خواهان مردم ایران ضایعه ای بزرگ است. او بهترین و بیشترین سالهای عمرش را در راه مبارزه برای آزادی، عدالت اجتماعی و برای ایرانی عاری از استبداد و خودکامگی سپری کرد. مبارزه خستگی ناپذیر او توأم با پایبندی به اصولی بود که مسئله استقلال و عدم وابستگی به خارجی سرلوحه فعالیت‌های سیاسیش بود. از این روی او در میان طیف گسترده اپوزیسیون آزادی خواه و مستقل، از اعتبار و احترام خاصی بر خوردار است.

در طول دوران مبارزاتیش، علیه نظام پادشاهی چند بار نیز به زندان افتاد و در تب و تاب انقلاب ۱۳۵۷ نماینده جامعه سوسیالیستها در شورای مرکزی جبهه ملی چهارم بود.

بعد از شکل گیری جمهوری اسلامی از همان ابتدا و بدون هیچ توهمی به مبارزه علیه حاکمین وقت پرداخت.

در این دوران، فعالیت های او در جبهه دمکراتیک مردم ایران متمرکز بود ولی خیلی زود و مانند هزاران مبارز دیگر، ناگزیر به ترک ایران شد. او به آلمان مهاجرت کرد.

در تمام دوران تبعید دست از مبارزه نکشید و در تأسیس و شکل دهی به نهادهای سیاسی، دموکراتیک و آزادیخواه در خارج از کشور در راستای مبارزه علیه جمهوری اسلامی نقشی موثر داشت. او یکی از بنیان گذاران جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لاییک ایران، عضو نخستین شورای هماهنگی و چند دوره آینده آن بود. او همچنین از

بنیان گذاران و فعالین شورای موقت سوسیالیست های چپ ایران،
کانون دفاع از زندانیان سیاسی و چند تشکل دیگر بود.

شورای هماهنگی جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک ایران درگذشت
این مبارز خستگی ناپذیر و راستین جنبش آزادی خواهی مردم ایران را
به خانواده، دوستان و همه مبارزین راه آزادی تسلیت می گوید.

یاد و خاطرات او همیشه در میان ما زنده خواهد ماند.

داریوش نویدی

۱۲۴۷، پرتقال

این روزها در غربت و در هجرت جز خبر مصیبت هایی را که بر مردم
ایران روا میدارند، تعدیها و بی حرمتیها بر انسانها در هم جای
این کرّی خاکی چیز دیگری را کمتر می شنویم. در این وا مصیبتا
ناگهان میشنوی که رفقای قدیمیت هجرتی دیگر کرداند، هجرتی که
دیگر پایانی بر آن متصور نیست. خبر نبود همیشگی دوست و رفیق
گرانمایمان عباس عاقلی زاد، تکان دهند بود وهست. کوچ آخرین
عباس برای ما که در تشکیلاتی سیاسی در کنار او و تحت رهبری او
برعلیه رژیم ستم شاهی مبارزه میکردیم (و نیز برای آنها که مبارزه
به همراه او برعلیه رژیم خونخوار اسلامی را ادامه داداند) بسیار
دشوار و سخت است.

رفیق عباس سابق مبارزاتی طولانی خود را تا آنجا که من خبر دارم
با حزب زحمتکشان ایران آغاز کرد و تا سال ۱۳۳۷ مسئول بخش دانش
آموزی این حزب بود است. سال ۱۳۳۸ به جرم فعالیت سیاسی از دانشکده
حقوق دانشگاه تهران اخراج گردید. در سالهای ۱۳۴۰ و ۱۳۴۱ عضو
کمیته مرکزی جامعه سوسیالیست های نهضت ملی ایران بود. در همین
ایام در سال ۴۲ که من دانشجوی جوان بودم، به جامعه پیوستم و با
نام عباس عاقلی زاد آشنا شدم. هم از توانائی در عرصه تشکیلات
سازی و دخالت در جنبش های توده ای از او یاد میکردند. یاد
رفیق میرحسین سرشار، تئوریسین برجسته و بی ادعای مارکسیسم، نزد
من از عباس با احترام تمام یاد میکرد و او را سمبل مبارزه و
پایداری میدانست.

من در آمریکا که بودم دیگر با جامعه نماند بودم، و در همان بدو

انقلاب هم با کومل پیوند گرفتم. وقتی که عباس را دیدم، او نه تنها دلخور و دلگیر نشد بود که انتخاب سیاسی مرا تحسین هم کرد. آیا این تعجب آور نیست، که یک کادر بلند پای تشکیلاتی نسبت به یک فعال قدیمی خود چنین برخورد کند؟ عباس چنین بود، فرق گرای و فرق بازی در ذات سیاسی وی جا نداشت؛ او فقط به جنبش میاندیشید. برای مثال بمن گفت که بکومل خبر بدهم که اگر مایلند و امکان آن را دارند میتوانند امکاناتی را که او در قسمتی از شمال داشت در اختیار کومل بگذارند، بعدها او و رفقای او (که رفقای قدیمی من نیز بودند) ماهانه مبلغ زیادی را از طریق من به کومل مرتباً کمک مالی میکردند، و نیز کمک های بسیار دیگری از جمله تکثیر چند صد نسخه ای خبرنگار و اطلاعیه های کومل و پخش تعداد بسیار زیادی از آن ها. در این راه او و رفقای دیگرش که به دلیل امنیتی نامشان را ذکر نمیکنم، بی ترس و محابا و بی هیچ چشم داشتی این کمک هارا، علی رغم خطرات زیادی که برایشان داشت، ادامه میدادند.

میدانم که رفیق یوسف اردلان بخش دیگری از همکاریهای بی ترس و بی چشم داشت سیاسی عباس را گزارش خواهد کرد. آخرین همکاری سیاسی من و عباس در هجرت عملی شد. اطلاعیه ای را که برعلیه جمهوری اسلامی به خاطر اعدام فعالین سیاسی نوشت بودم و با امضای تعدادی نشر یافت، امضای عباس را نیز در پای خود دارد. استاد و رهبری اطلاعیه ای را که یکی از شگردانش قلمی کرد بود امضاء کرد. این برای من افتخاری است و برای وی نشانه ای افتادگی و بزرگ منشی انقلابی اش بود.

یاد پایداریهایش در ۱۷ باری که به بندش کشیدند، یاد رفاقتهای صمیمانه اش هموار پایداری باد. به خانواده ی گرامیش تسلیت میگویم، دست رفاقیش (رفقای قدیمی خود را) به گرمی میفشارم و به یاد عباس در آغوششان میکشم. راهش پر رهرو باد.

**عباس عاقلی زاده با ما بدرود گفت، پادش را گرامی و زنده میداریم
کا نون همبستگی با جنبش کارگری ایران - ها نو فر**

بیست و پنجم اوت ۲۰۱۷ برابر با سوم شهریور ۱۳۹۶

زندگی سیاسی عباس در راه آزادی، دمکراسی و عدالت اجتماعی سپری شد. مردی خسته ناپذیر در راه رهایی انسانیت از استثمار و بهره کشیها؛ عباس در هر دو رژیم پادشاهی و اسلامی در جهت بوجود آوردن جهانی

دیگر گام بر میداشت که در آن برای دگرانیشان تعقیب، دستگیری، زندان، شکنجه و اعدام نباشد. این مرد مبارز چه دردرون کشورچه دردوران مهاجرت اجباری درجهت همگرایی نیروهای سوسیالیست، کمونیست، دمکرات، مترقی و آزادیخواه گامهای مؤثری برداشت. عباس از همان دوران دانش آموزی پای در راه مبارزه برای تحقق آرمانهایش گذاشته بود و همراه با فراز و نشیب های زندگی تا آخر عمر استوار و پایدار به آرمانهایش وفادار ماند.

خاطره اش گرامی و راه و روش اش پر رهرو باد

با بردباری و شکیبائی با همسر و فرزندان، هما، مینا، خلیل و تمامی همزمانش همدردیم

بِ یاد عباس
یوسف اردلان

آلمان- هانوفر 25 اوت 2017 سوم شهریور ۱۳۹۶

با درود بـ حضارارجمند و تسلیت فقدان عزیزمان عباس بـ و بـ و بـ
هما، مینا، و خلیل گرامی.

بر این باورم درآن هنگام که بـ ظاهرعزیزی را از دست میدهم،
اورا در خود جاودانه خواهیم کرد و بـ درازای عمرمان با او آنگونه
که میخواهیم خواهیم زیست، یادش گرامی، را پر فراز و نشیب مبارز
با استبداد، واستثمار پر رهرو باد.

رسم براین است که هرکس خاطره ای از عزیز سفرکرد بـ بازگو کند و من هم
چنین خواهم کرد؛ خاطره ای بـ ظاهر ساد، اما اکنون که بـ آن می نگرم
پس از ۵۴ سال و دوما، پر است از نکاتی قابل تامل .

تیر ما ۱۳۴۲ (ژوئن ۱۹۶۳) برای سپری کردن محکومیت ۳ ما زندان بـ
اتهام رایج آن زمان "اقدام علیه امنیت داخلی کشور"! و از آن من
چاشنی توهین بـ مقام سلطنت را هم بـ همراه داشت، بـ زندان شمار
۴ قصر سپرد شدم، در آن زمان زندان شمار ۳ مخصوص زندانیان
سیاسی بود که اکثر زندانیان آن را تود ای ها تشکیل میدادند، اما
بعد از دستگیری و محاکم سران نهضت آزادی (مهندس بازرگان، آیت الله
طالقانی، دکتر سجابی و دیگران)، نیمی از زندان شمار ۳ چهار را بـ
زندانیان سیاسی اختصاص داد بودند (حال این امر بـ خواست آقایان

نهضت آزادی بود^۱ است یا نه^۲ (مطلب دیگرست) ونیم^۳ دیگر در اختیار دو سرگرو^۴ باند قاچاق مواد مخدر بود که هرکدام بیست نفری نوچ^۵ داشتند.

به هر جهت چهار اطاق بزرگ و کوچک در اختیار زندانیان سیاسی (عمدتاً نهضت آزادی بود) در کنج یکی از این اطاقها که جای سه نفر بود در کنار جوانی خند^۶ رو، ۲۵-۲۶ سال^۷ پرنشاط و مهربان پتو و وسایل شخصی من قرار گرفت. این موجود نازنین زند^۸ یاد عباس عاقلی زاد^۹ بود، آن طرف تر، زند^{۱۰} یاد منوچهر صفا بود با چهر^{۱۱} مهربان ومتین با لبخندی گرم و صدائی بسیار آرام به من خوشآمد گفت.

این دو از رهبران "جامع^{۱۲} سوسیالیستهای نهضت ملی ایران" بودند، که اگر اشتبا^{۱۳} نکنم، به ۴ سال زندان محکوم شد^{۱۴} بودند.

رفاقت با این انسانها بسیار ساد^{۱۵} است، اگر اهلش باشی می توانی در اندک زمانی آنچنان ایاق شوی که گوئی سالهاست که آنها را می شناسی. گرما و شیرینی این رفاقتها کاملاً ساین^{۱۶} بر محدودیت های زندان می اندازد.

توضیح شرایط آنزمان ساد^{۱۷} نیست و نیاز به وقت زیادی دارد که از آن می گذرم؛ به هر رو وب^{۱۸}رغم رابط^{۱۹} محترمانه^{۲۰}ی میان طیفی که مذهبی بودند، ازجمله^{۲۱} نهضت آزادی، و دیگرانی که مذهبی نبودند، و یا چپ بودند، فضای عمومی بند کماکان بر اقلیت غیر مذهبی سنگینی می کرد.

ترکیب زندان شمار^{۲۲} ۴علاو^{۲۳} بر اعضای نهضت آزادی عبارت بودند از حدود شش نفر از دانشجویان سازمان صنفی دانشگا^{۲۴} تهران وابست^{۲۵} به جبه^{۲۶} ملی ایران و چند دانشجوی منفرد، دو نفر از جامع^{۲۷} سوسیالیستهای نهضت ملی ایران، و چند نفر دیگر، دستگیر شدگان حوز^{۲۸} های علمیه^{۲۹} بعد از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ را نیز به همین زندان شمار^{۳۰} ۴ می آوردند.

باید تغییری در فضای بند به وجود می آمد. زند^{۳۱} یاد عباس با همان روی خوش ولی کاملاً جدی پیشنهاد کرد که یک روزنام^{۳۲} دیواری را^{۳۳} بیاندازیم که هم مشغولمان کند، وهم نظراتمان را با دیگران در میان بگذاریم. رفقای دانشجو و جوانان دیگر، حتی در طیف مذهبی ها، با این طرح موافقت داشتند. در آن زمان ادار^{۳۴} داخل زندان در دست کمیته^{۳۵} ای منتخب از خود زندانیان بود که می بایست تائید آنها را هم بگیریم، که خود داستانی دارد، وبالاخر^{۳۶} تائید را گرفتیم. و روزنام^{۳۷} ای دیواری به نام "ندای بند" هر هفت^{۳۸} در ۸ صفح^{۳۹} (آ ۴) به قول آن وقتها ورق^{۴۰} امتحانی مطلب نوشت^{۴۱} می شد و به دیوار ۴ اطاق بزرگ

و کوچک چسباند می‌شد. برای کپی کردن عباس سفارش کاربن هائی در کیفیت عالی داد بود که کاملاً برای پنج نسخه کافی بود. منوچهر صفا (غ. داوود) مقاله اصلی را با طنز ظریفی که مشخصه‌ی قلم او بود، می‌نوشت، عباس با انتخاب یا ترجمه کوتاهی از کتابی که در دست خواندن و ترجمه داشت مطلبی تهیه می‌کرد، و دیگران هم با نوشته‌های کوتاه یاری می‌رساندند، کار کپی کردن و گاهی جمع آوری پارای مطالب از نشریات (عمدتاً روزنامه‌های که به دستمان می‌رسید) به عهد من بود.

من آن زمان دانشجوی جوانی بودم و در پی کسب تجربه، می‌توانم بگویم اولین آموزه‌ای که دریافت کردم این بود که در این فضای گونه‌گون و حتاً ناهمگون برای اجرای کاری ممکن و عمومی می‌بایست دنبال نکات مشترک بود. نوشتن روزنامه دیواری را در زندان تا آن هنگام کسی انجام نداد بود. در آغاز حتی کارمان به شوخی گرفته می‌شد که بعضاً این چنین هم بود.

[چند سال پیش در اوین عدای عین همین کار را کردند و روزنامه دیواری بنام "ندای بند" نوشت بودند، و می‌پنداشتند که برای اولین بار در تاریخ زندانهای ایران، یک روزنامه دیواری را درآوردند. همین اتفاق نشان می‌دهد که اگر شرایط ایجاب کند ایده‌ها و طرحها امکان وجود پیدا می‌کنند، و تشابه اسمی هم چیز عجیبی نیست.]

عباس همواره در پی یافتن نکات مشترک بود، در انتخاب مطالب و سواست زیادی به خرج می‌داد و بالاخره مطلبی انتخاب می‌شد که شادی آفرین تر از مطالب دیگر باشد نه الزاماً خنده آور، بلکه حاوی نشانه‌ای از امید و روشنائی باشد.

این اولین دیدار، آغاز دوستی همیشگیمان بود، به رغم تفاوت بینشی در راه مبارزه برای آزادی انسانها، دوستی و اعتمادمان نسبت به هم نگسست. در مهر ماه ۱۳۴۲ او و منوچهر صفارا به همراه زندانیان نهضت آزادی برای مدتی به زندان برازجان فرستادند، به قول منوچهر صفا به کاروانسرائی ایمن در دل بیابانی با آسمانی پر از ستاره.

پس از آزادیش از زندان هرازچند ی بنا به موقعیتی دیدارهای دوستانه‌ای دست می‌داد، تبادل افکاری می‌شد احیاناً نشان گرفتن از نوشته‌ای یا کتابی. دستگیری‌های اواخر حکومت محمد رضا شاه این دیدارها را از بین برد بود و حتی پس از آزادی از زندان (آبان ۱۳۵۷) نتوانستم با او دیداری داشته باشم.

در اردیبهشت یا خرداد ۱۳۵۸ بود برای معالجه و عمل جراحی، مخفیانه تهران رفت. بدم، آن زمان زندیاد عباس در تهران نبود و مدتی بود که تهران را ترک کرده بود، کلید آپارتمانش واقع در کوچه نادری، در دست رفیق نازنینی بود که از حضور من در تهران خبر دار شد بود، همراه سفارش و سلامی دوستانه کلید آپارتمان را از طریق رفیق مشترکمان (داریوش نویدی) برایم فرستاد و گفت بود که خودم دیدارم نمی‌آیم چرا که احساس می‌کنم ممکن است تحت مراقبت باشم ولی تاکید کرده بود که خانه پاک است و من می‌توانم از آن استفاده کنم.

من که در راه رفتن مشکل داشتم و با چوب زیر بغل جا می‌شدم همراه همسر و فرزند شش ماهه ام چند روزی در خانه عباس بودیم معلوم نشد که چرا چند روزی پس از اقامت در آن آپارتمان ناآشنائی زنگ زد، ما، در را باز نکردیم. پس از چند دقیقه همسایه ای که عباس را می‌شناخت و میدانست که دوستی از دوستان عباس به این خانه آمد است، پشت در آمد، و پس از زنگ زدن گفت: "افراد مشکوکی به نام آمارگر آمدند و اطلاعاتی در مورد خانه شما خواستند آنها بر می‌گردند چه می‌توانید بکنید خود دانید."

بلافاصله تماس با رفیق مشترکمان ممکن شد و او توانست در زمان کوتاهی خود را به ما برساند و من و همسر و فرزندم را با اتوموبیل از آنجا برد. در حال ترک کوچه نادری بودیم که اتوموبیل کمیته همراه با پاسداران وارد کوچه شدند از کنارشان رد شدیم و از دام جستیم.

جان به در برد از یورش حاکمان جاهل و جانی اسلامی در ایران، دیدار با عباس در سال ۱۹۸۳ مجددا در اروپا برایم امکان پذیر شد. هموار مستقیم یا غیر مستقیم از همدیگر خبر داشتیم، دوستی و پیوندمان پابرجا بود. یادم هست چندین سال پیش برای شرکت در جلسه سازمان جمهوریخواه دمکرات ولایتیک به پاریس آمد بود، به کلبه فقیرانه ام اکتفا کرد و پیش من آمد و حتا مرا هم همراه خود به جلسه عمومیشان برد. اتفاقا مجله چشم انداز ایران را که حاوی اسنادی در مورد کردستان است در میان کتابهایم دید، به رسم و سیاق زمانهای دور آنرا همراه خود برد و کپی شستم رفتی ای از آن را برایم باز پس فرستاد. یاد او هموار برایم زند است، موریس تورز (رهبر حزب کمونیست فرانسه در زمان اشغال نازیها و به اعتباری رهبر جنبش آزادی خواهان ضد نازی) در گفتاری در مورد سازماندهی می‌گوید در دروانه های مختلف روی آوری به مبارزات سیاسی تفاوت های گاه فاحشی باهم دارند، در برآمدهای انقلابی مشکل بتوان سر را از ناسر تشخیص داد؛ اما در بره های سنگین سکون فقط کسانی که ظرفیت و جوهر

مبارزاتی و انقلابی دارند بـ صفوف مبارزـ می‌پیوندند. عباس عاقلی زاده، در فاصله سالهای ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۶ هـ ق بار بازداشت و زندان حکومت پهلوی را تجربه کرد بود. و در تبعید اجباری اروپا هم دمی از تداوم مبارز علی ادبار حکومت چهل و استبداد و استثمار اسلامی ایران باز ن ایستاد. این چنین است که می‌توان گفت عباس از تبار انقلابیونی بود که موریس تـ رز و صفش را کرد است.

دوستان و همراهان عباس عاقلی زاده

عباس عاقلی زاده، عباس دوست، همنشین، همراه، هم‌زم یکدل و پاک‌باخت ما، دیگر نیست (۱۹ مرداد / ۱۰ اوت). سالها بود که بیماری درمان ناپذیری بر او چیرگی می‌گرفت.

زندگی عباس زندگی مبارزه برای استقلال، آزادی و برابری بود. پیکاری برای رهائی از جهان بهره‌ها و بهره‌کشیها و در راستای بهروزی و بهزیستی مردمان؛ جهانی بیگانه با ستم زر و زور و زنجیر و زندان. عباس این مبارزه را از سالهای دانش‌آموزی و در نهضت ملی کردن نفت به رهبری دکتر مصدق آغاز کرد؛ نخست در حزب زحمتکشان ملت ایران بود که به فعالیت سیاسی پرداخت و آن زمان که رهبری این حزب به نهضت ملی پشت کرد و به مخالفت با مصدق برخاست، او هم همچون اکثریت بزرگ فعالان و تود حزبی، به همراه خلیل ملکی و در چارچوب حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم) همچنان در طریق نهضت ملی پایدار ماند و همچنان و در همه جا، همراهی و همکاری با مصدق و دولت ملی او را پیگیری می‌کرد.

آن جنبش و آن سالها و هم پست و بلندهایش، بر دیدگاهی استوار بود که نه جهان را اردوگاهی می‌دید و نه این چنین می‌خواست. چرا که در واقع جدائی و گذر از چنین دیدگاهی بود و از همین رو بیانی از واقعیت ناهمگونی شد که "دنیای سوم" نام گرفت و در فردهای جنگ جهانی دوم، سنگ بنای جنبش کشورهای غیر متعهد شد.

عباس از جمله مبارزان راه برابری انسانها بود و در پی خلیل ملکی بود که درین راه گام نهاده بود، راهی که هربار و هرکجا، می‌بایست از نو یافت، ساخت و پیمود. چرا که نسخه ای عام و دستورالعملی جهانشمول و مرجع تقلیدی واجب‌الاطاعه وجود ندارد. این چنین است که درینجا هم استقلال در عمل و دوری از وابستگیهای اردوگاهی، از جمله شرایط اصلی موفقیت در نبرد برای برابریها می‌گردد.

عباس از آن پس از جمله آنانی بود که هرگز ضرورت مبارزه با وابستگیها و پیکار برای آزادی و حقوق مردمان را به فراموشی نسپرد و هر جا که بود و آن زمان که می بایست، بیهراس، یکسره تلاش و کوشش می شد. در دوران آریامهری، عباس دو بار هم به زندان افتاد و ماهها و سالهایی را در زندان گذراند اما این همه موجب آن نگردید که لحظه ای به انفعال و خاموشی تسلیم شود. عباس از جمله ۵۸ نفر امضاکنندگان بیانیه ای بود که در یازدهم آبان ۱۳۵۶، در تهران انتشار یافت و اعلام می کرد که "نظامی که در ۲۴ سال اخیر قدرت سیاسی و اقتصادی را در کشور ما اعمال می کند با بحران آشکاری روبرو شده است". این "بحران عمیق" هم از "وابستگی حیات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کشور به منافع قدرتهای استعماری" سرچشمه می گیرد و هم از "فضای خفقان آور سیاسی و نفی آزادیهای اجتماعی" در جامعه. بیانیه، ترازنام ۲۴ ساله نظام آریامهری را به دست می دهد تا برای نکتہ تکیه کند که یک چنین ترازنامه ای "اعتراض مردم را اجتناب ناپذیر می نماید" و از آن پس و با استناد به دستاوردهای گرانبهای انقلاب مشروطیت، اعلام کند که "احیای حاکمیت مردم، یگانه شرط لازم و ضروری دفع بحران کنونی است".

عباس از بنیانگذاران جامعه سوسیالیستهای نهضت ملی ایران (۱۳۳۹) بود و در آغاز انقلاب و به هنگام تشکیل جبهه دموکراتیک ملی ایران (۱۴ اسفند ۱۳۵۷) و در دوران نخست فعالیت آن (۱۳۵۷-۵۸)، همو بود که نمایندگی جامعه در جبهه دموکراتیک ملی ایران را بر عهده داشت و جبهه را از حضور و همکاری فعال خود و یارانش برخوردار می داشت. آن "بهار آزادی" به سرعت نور، به ظلمات خونین زمستان سخت سرکوب و زندان و شکنجه و اعدام بدل شد و عباس هم به همراه خانواده کوچکش همچون صدها هزار ایرانی دیگر، به ترک وطن ناگزیر شد (تیر ۱۳۵۹) و پس از قریب دو سالی اقامت در اتریش، به آلمان نقل مکان کرد (فروردین ۱۳۶۱) و چند ماهی بعد بود که شهر هانوفر را برای محل اقامت قطعی خود برگزید.

عباس بیش از نیم قرن مبارزه بود؛ از آن ماههای آغازین سال سی که در دهه ای کوچک، در نزدیکی میدان بهارستان، به کار و کسب مداد و کاغذ و دفتر و کتاب پرداخته بود تا امروز که درین غربت ناگزیر و ناخواسته، چهره خندان و همواره پویان و همیشه در خدمت "کارگاه ایرانیان" هانوفر بود و یکی از بنیانگذاران "شورای موقت سوسیالیستهای چپ ایران" و یار کوشا و پایدار و عضو شورای

هما هنگی "جنبش جمهوریخواهان دموکرات و لائیک ایران" .

عباس تداوم در مبارزه بود. صمیمی و هشیار. همچنان و همواره کوشش و تلاش برای آزادیها و برابریها و آکنده از همبستگیها و همراهیها. همواره همچنان بودن که راه دراز است و استوار و پایدار باید بود. عباس در کار جمعی، افتادگی بود و ایثار. هیچ اهل منم نبود و هیچ از خود نمی گفت. عباس مالا مال بود از ذوق و شوق زندگی. به گفتن آن دوست، عباس چنان شوخ طبعانه و بخوشی از زندان می گفت که شنونده ای گفت "ما را به هوس انداختی که ما هم برویم و ببینیم!". خنده رو و خوشرو، در مراعات اصول هرگز کوتاه نمی آمد و استوار می ماند و پایدار. اهل سخن و گفت و شنود بود و هیچ اصلی را در پی دستیابی به این و آن توافق، به مسلخ سازشها روانه نمی کرد. با او همه چیز روشن بود و در همراهی او، راهها هموارتر می نمود و شادمانه و سبکبارانه پشت سر گذاشته می شد.

یادش بیدار. راهش پایدار. با همدلی و همدردی با هما، مینا و خلیل.

رسول آذرنوش، احمد آزاد، م.آزم، فرهاد آسور، باقر ابراهیم زاده، بانو اسکندانی، قادر اسکندانی، سیمین اصفهانی، رضا اکرمی، صدرالدین الهی، شهین امیری، بهمن امینی، مرجان انصاری، منصور انصاری، مهدی برزین، فرامرز بهار، ناصر پاکدامن، امیر پیشداد، پروین تاج، تقی تام، اسفند جاوید، فلور جاوید، میهن جزنی، علی جلال، فرشید جمالی، اشرف حاج سید جوادی، علی لصغر حاج سید جوادی، علی حجت، شاهو حسینی، نسیم خاکسار، مهدی خانبا با تهرانی، بهروز خسروی، رضا درخشان، مهرداد دروش پور، احسان دهکردی، مهدی ذوالفقاری، محمود رحمانیان، ناصر رحمانیان، ناصر رحیم خانی، محمود رفیع، احمد روناسی، مجید زربخش، هوشمند ساعدلو، اکبر سردوزامی، اکبر سوری، بهروز سیاح پور، بهزاد سیاح پور، هوشنگ سیاح پور، اسد سیف، اکبر سیف، حماد شیبانی، علی شیرازی، مانی شیرازی، کامران صادقی، منوچهر صالحی، جمال صفری، علی صمد، مسعود علوی بحرینی، بهروز عارفی، فرزانه عظیمی، مسعود فتحی، ملیحه فرهنگ، وجیه قاسمی، شهرام قنبری، هایده قهرمانی، کیان کاتوزیان، مقصود کاسبی، بهزاد کریمی، حجت کسرائیان، زریون کشاورز، رضا کعبی، رئوف کعبی، ثریا کهزادی، علی گوشه، علی متین دفتری، هدایت متین دفتری، مصطفی مدنی، باقر مرتضوی، محمد مروج، نواز مصلی نژاد، بهروز معظمی، مجتبی مفیدی، اصغر منجمی، سیامک مؤید زاده،

فردوس میرآبادی، انور میرستاری، محسن نژاد، حسین نقی پور، ضامن علی نیرومند، شیدان وثیق، هرمز هوشمند، محسن یلفانی.

کیومرث صا بغی

دوستان برگزار کننده با سلام
گر چه آشنایی من با عباس با آغاز - جدل - شروع میشود لکن در طول ملاقات‌های تشکیلاتی و همچنین سفر وی به امریکا ، که در تماس نزدیکی قرار گرفتیم ، با رفتار انسانی رو به رو شدم که به نیکی و راحتی میتوان آن را به قول هو چی مین "انسانیت سو سیالیستی" نامید . یعنی روانی به دور از خود پرستی ، پرهیز از کینه و باور به نیک کرداری بدون نیاز به پاداش . ایکاش این ویژگی عباس را همه خادمین و باورمندان به مذهب شیعه اثنا عشری ایران میداشتند تا عباس میتوانست لا اقل لبخندش را بیشتر پیام آور کند. عباس جان اگر چه دیر باهات آشنا شدم لکن جای بسیار خالی است . میبوسمت کیو مرث صا بغی.

هرمز هوشمند

دوستان عزیز،

خبر اندوهگین فوت دوستان عباس را شنیدم و خاطرات او و شورا برایم زنده شد. به شما دوستان و خانواده عباس تسلیت میگم و امیدوارم زندگی پر بارش و خاطرات خوبی که با او داشتیم تسلی بخش باشد.

عاطفه گرگین، فرانسه

خبر در گذشت دوست و برادر گرنقدرم عباس عاقلی زاده را در شرایطی ابری که امروزه جهان شمول است دریافت کردم.

این خبر غم انگیز در شرایطی بما رسید که شهر وندان و شهروندزادگان این جهان از دو طرف سرمایه و ارتجاع مورد حمله و شخم قرار گرفته اند.

عباس عاقلی زاده که عمری بر علیه این دو دیدگاه سرمایه و ارتجاع جهانی کوشیده بود این جهان پر از خشونت را ترک نمود تا جای دیگری کمی بیاساید.

فقدان این انسان ارزشمند را به خانواده محترم او خصوصا به همای عزیز و مینا و خلیل به

دوستان او و به شما تسلیت می گویم.

پیام به کمیته برگزارکننده مراسم بزرگداشت-هانوفر مهرداد درویش پور

24 اوت 2017

دوستان، رفقا!

متأسفانه بخت آنرا نیافتم تا در مراسم یادبود دوست و هم‌رزم عزیزمان زنده یاد عباس عاقلی زاده حضور یابم.

وداع جوان عباس شاید بیش از هر زمان دیگر دلتنگ مان ساخته است و زنگ ها عقربه زمان را برای ما و نسلی که دهه ها است بی هیچ پشتوانه و انتظاری برای آزادی و عدالت پیکار کرده است، به صدا در آورده است. او با کوله باری از رویای های تحقق نیافته اما توشه ای پر بار از ایستادگی، رواداری، دادخواهی، اراده و باوری راسخ به روزگاری بهتر، در نیمه راه ما را در جبهه های گوناگون پیکار ترک کرد.

رفت که بگوید پیرمرد مدتها است ادای سهم خود را در مسیر آزادی و عدالت از عصر مصدق تا به امروز کرده و اکنون نوبت دیگران است که مشعل ماراتون آزادی را از دست های لرزان و جان از نفس افتاده او گرفته و به پیش روند. در روزگارانی که آرمان گرایی شوری بر نمی انگیزد و سکوت و سکون یا باری به بهر جهت جای خیزهای بلند جسورانه به قصد تغییر را گرفته است، از دست دادن یاران پر استقامت و پایداری همچون عباس، زبانی جبران ناپذیر است. نه تنها از همین امروز دلتنگ دوباره ندیدن چهره پیرمردی شجاع، شوخ طبع و پرامید هستیم، بلکه نگرانی از پر نشدن خلا او در نسل آینده وجودمان را پر کرده است. با این همه، گویی همراهان و هم‌رزمان او به رغم تمامی زخم ها، خستگی ها، توانی اندک و دلی ناخرسند از

زمانه، با خود و دیگران پیمان بسته اند که اراده معطوف به آزادی عباس را پی گیرند و در کوه غیر ممکن ها تونل زده و برای تحقق آرمانهای جمهوری، لائیتیسیت، دمکراسی، عدالت و برابری در ایران به رزم خود ادامه دهند. یادش گرامی و جایش در نزد عزیزان و دوستان و همزمانش سبز باد!

وحیدی

عباس انسانی که وجودش به اطرافیان آرامش میداد، مبارزه برایش زندگی بود. در این راه آرامش نداشت، صبور و بردبار، سالهای پایانی زیستش برای همه آدمیانی که او را میشناختند، درد آور، روانش شاد، بدین وسیله همدردیم را با همه بازماندگان، و جامعه مبارز، میهنم با از دست بدن مبارزی، بیقرا را ابراز میدارم، آرزوی ادامه راه مبارزه اش دارم.

یاد عباس آقا گرامی و خاطره ی عزیزش « تا جاودان جاویدان در تکرار ادوار» ماندگار

م - بهمنی

ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد

چه گوش کرد که با ده زبان خموش آمد

«حافظ»

صدای دوستم را تلفنی، هفته ای چند بار می شنیدم، اما خودش را نزدیک به چهل سال می شد که ندیده بودم! به قصد دیدن من از راه دور و درازی آمده بود و تازه از راه رسیده بود! نشسته بودیم و شادی زیبایی به رویمان آغوش گشوده بود! ناگهان ابرام آشفته از راه رسید و پنداری که میهمان را نمی بیند ... بدون سلامی گفت : احمد عباس مرد !

نگاهم را ناپیدای دوری ربود و شادی دیدار دوست به حزن قریب بدل شد! پنداری در دهلیز لغزان رازها قرار گرفته بودم و لذت گذشته ی

نزدیک، یله بر خیال ها، رها شده بود! سکوت اندوهباری اطاقک مرا از خود لبریز کرد! انگار در معرفت شناخت اقیانوس بی کرانه ی مجهولی غیر قابل درک، منگنه شده بودم! چرا باید عباس بمیرد؟ چرا باید عباس ها بمیرند؟ اصلا مرگ چیست و چرا آدمی در چنبره ی زمان گرفتار آمده است؟

بن مایه ی این شمعدان های روشن حیات چیست که درد و فغان پیری و مرگ، در پهناورترین نقطه ی عقلانی و شعور ما همچنان حاکم است. پرسش های آدمی پایان ناپذیراند و شاید تنها چیزی که بتواند از اندوه رفتن بکاهد، خود رفتن است!

چون بماند آب جوی از رفتار

شاخه ای خشک ماند و برگی زرد

آمدش باد و با شتاب ببرد

« هر زایشی امتزاجی ست از پیدایی و رشد و بیداری و عشق ورزیدن، درد و تکرار و درخشیدن و سرانجام مردن و تاریکی. این قانون یاوه یا پوچ یا بیهوده، مظهر کل قانونمندی تغییرناپذیر طبیعت است.»

ما و جملگی پدیده های هستی در زمین و در فضا، از این قانون بلافصل که آمیزه ای از شعور و بلاهت است مستثنی نیستیم.

بودن و الزام آورترین پدیده ی هستی یعنی عشق، در احساس و هیجان ما می درخشد و از این روست که به باور من هستی و نیستی، هسته ی بنیادین بقا را در کل کیهان ابقا می کند.

چنین به نظر می رسد که معادله ی مرگ و زندگی را، نمی توان تغییر داد، زیرا تغییر عناصر، در چهارچوب طبیعت، کار را نه فقط آسان نمی کند، بلکه گره ها را کورتر و غم آدمی را، در پذیرش ناتوانی خویش، افزون تر می سازد .. درست شبیه جنگ پلنگ ها و غزال ها!

حال که آدمی قادر به حل قضیه ی پیچیده ی مرگ نیست شاید بهتر آن باشد که، راه حل دیگری برای استمرار زندگی بیابد.

در نوشته ای از فدریکو گارسیا لورکا خواندم، آن زمان که دوست باوفایش در میدان گاوبازی کشته می شود و قبل از اینکه مرثیه ی بلند و زیبایش در رسای او بسراید ... می نویسد:

وقتی اگناسیو کشته شد به این واقعیت پی بردم که سهمناک ترین تراژدی زندگی، مرگ است. مرگ تمامی معیارها، آرزوها، نیازها و عشق های شورانگیز حیات، و راز و رمزها و شگفتی ها را در هم می ریزد و به آدمی می قبولاند که ستون های بلند و به ظاهر مستحکم و هندسی طبیعت بر شالوده ای لرزان قرار گرفته و هر لحظه از زمان و در هر مکان سقوط شان حتمی ست !

و پرسش این است که چرا حیات اینگونه باید وجود داشته باشد اینچنین که لورکا توصیف می کند ؟

معادله ی مرگ و زندگی، این دو عامل گردن کش فرگشت، در آفاق طنین انداز است. چاهی عمیق و کوهی گردن فراز ... سپیدی و سیاهی ... لذت و درد ... حیات و مرگ ... آیا این به ذهن پدیدار نمی شود که ضلع های هندسی حیات بشر در هم ریخته و ناموزون است؟

و اما با اینهمه و با وجود حضور دیو سیاه مرگ، من و ما، عاشق زنده بودنیم و زنده بودن را با زشتی ها و خشونت ها، با تلخی ها و دردها، با تجاوزها و بی عدالتی ها و عدم آزادی هایش دوست می داریم .

دریغ که گریه هایمان امان ناپذیرند و اندوه مان قطره های بارانی ست که بر سینه های عاشق مان می بارد و عقلمان این مخزن رازهای جهان، از غم های گران می نالد

کیست تا به من بگوید چرا مرگ با خنجر زهرآلودش، سینه بیداری و آرامش و عشق را می درد ؟. این حکمت مسخره از کدام سرچشمه ی خون آلودی روان شده است. آیا آدمی از خمیرمایه تضادها پرداخته شده؟ آیا این همه انسان را تا مرز حیرت نمی کشاند ؟

کاش می شد جبر اجتناب ناپذیر مرگ را معکوس کرد و این نظم ابله هانه را در هم ریخت. چرا که جدایی از زندگی، تلخ ترین حنظلی ست که طبیعت در وجود آدمی نهاده، تا اندوه رفتن را مضاعف کند.

با این حال بگذار چشم هامان را ببندیم، عشق مان در آغوش کشیم و غم مرگ را از یاد ببریم و بپذیریم که ماهیان شعور در دریاچه ی هستی با روح پنهانی آب، هم آغوشی می کنند و زندگی را استمرار می بخشند.

عباس را می شناختم. سی سال زیستن در کنار بودن او، مرا بدین باور

رسانده است که می توانم بگویم : عباس ... من با تو هم آوایم ... من با تو هم آوازم که تمامی پدیده های جهان، همه ی آنچه تار و پود جسم و جان و خرد را به لرزه در می آورد چیزی جز ذرات نادیدنی و لمس ناشدنی غنچه های معطر آزادی نیست ! من با تو هم آوازم که آنچه هست، شادمانی ها، لذت ها، دردها و اندوه های شکننده، رویش ها، بالندگی ها و سرانجام، تباهی و خاموشی و به خاک بازگشتن است.

باورم نمی شود عباس آقا این روزها تو نباشی! این جا هنوز هم شهر بارانی ست! و من خیس بارانم! هر جا تو بودی، انگار پلشتی ها کمرنگ می شدند. افسوس این را دیر دریافتم ... حالا بگو تا ببارد باران. تا پژواک آوازه های دوباره جان بگیرند و مستانه تا دریای لبخند مردمان بخرامند .. بگو تا ببارد .. تا از اسطوره ها بیرون رویم و در پیدایی گل سرخی شکوفا شویم ... بگو تا بیارد آنجا که تجمع بیکران زندگی ست!

چنین گمان دارم که عباس باور داشت، زندگی سروش جاودانه ی تپش های قلبی ست که آرامش نمی پذیرد. دلی که از نغمه ی دلپذیر تپیدن خسته نمی شود و در ابدیت خاموشی ناپذیر جهان درون خویش، همچنان شعر بلند زندگی می سراید.

آن روزها ... احتمالا سی سال پیش، ما در انجمنی گرد هم آمده بودیم ! و من آن زمان جوانکی بودم، محصور در اندیشه ای که، از چند و چونش هیچ نمی دانستم! و نوع نگاه خود را، مظهر بلافصل تغییر ناپذیر هستی، و معمار بی بدیل جامعه ای عاری از ستم می انگاشتم.

انجمن ما دوامی طولانی نداشت ... شاخص ترین اعضای انجمن، نخست آقای اسلامی بودند و بعد آقای عاقلی زاده و سعید و ابرام و

من از گذشته ی مبارزاتی عباس آقا، چیز زیادی نمی دانم، اما جسته گریخته چیزهایی شنیده ام!

شنیده ام در هر مجلس و محفلی، زندگی را شکوفا و گیسوی بلند و پراکنده ی حیات را با ریسمان عشق به هم می بافته است.

عباس انسانی از تبار آنانی که نگاه می کنند نه اینکه فقط ببینند. بودنش در جمع یاران، جان را به غلغله ی بودنی سرشار می کشاند!

غروب یک روز زمستانی یا اینکه تابستانی، فصل اش را دیگر یادم نمانده است. من دنبال دوستی می گشتم به این خیال که شاید در

کارگاه سابق باشد، به آنجا مراجعه کردم. آن دوست آنجا نبود اما دیدم عباس آقا، تنهای تنها، دست اش را روی میز گذاشته و نشسته است. سلام کردم ... پاسخ داد. اما نه مثل همیشه گرم.

آن روزهایی که داستان ما بر بسترش روان بود من بیش از بسیار ودکا می نوشیدم.

روبروی عباس آقا نشستم و گفتم : عباس آقا موافقی امشب، با مستی، غم را دست به سر کنیم تا برود رد کارش؟ گفت : اینجا شراب هست اما هر چه گشته ام ودکا پیدا نکردم.

گفتم عباس آقا الان برمی گردم ... رفتم از کیوسک سر خیابان یک بطر ودکا خریدم و برگشتم ...

نشستم ... هی ریخت خوردم و هی ریختم نوشید .

راستی این چه حال و حکایتی ست که مستی آن روزها بسیار خوش تر از این بود

الکل حالا دیگر بیشترین تاثیر خود را در ژرفنای تن و جانمان رسوخ داده بود. اوج مستی و گرمای مطبوع می، در همه ی قلمرو هستی خویش احساس می کردیم .

آن جاذبه ی خوش و حالت هر دم افزون حذف کننده ی پرهیز و پرواها و آن سبکی رخوتناک و کیفیت جادویی انگورستان ها، حقیقتا که موهبت اعطایی ایزد آب ها ست .

حالا ما در اندهگنانه ترین مستی ها و سبک روح ترین بی خویشی ها غوطه ور بودیم .

به رهی دیدم برگ خزان

پژمرده ز بیداد زمان کز شاخه جدا بود

طنین آوای عباس آقا سلول های مغزی ام را به هیجان کشانده بود و صدایش چندان گوش نواز بود که زمزمه ی جویباران را به هنگام بوسیدن خاک تشنه ی عشق، به روییدن تدایی می کرد

عباس آقا ترانه را تا به آخر خواند و پس از اندکی سکوت و گرداندن سر از این سو به آن سوی، به چشمانم چشم دوخت و گفت : حالا تو بخوان.

▪ چه بخوانم .. من که خواندن نمی دانم؟ پرسید : آن چیست که : چون بخردان فرزانه سان حل معما می‌کند؟

فهمیدم که منظورش شعر ودکا ست و من نیز بخشی هایی از آن را که در خاطر داشتم برایش دکلمه کرد !

گرم شده بودیم و از هر دری سخنی می گفتیم. پنداری مستی جان بخشی هستی مان را در بر گرفته است تا مکنونات ذهنی خویش را بروز دهیم.

عباس آقا گفت : بعضی از بچه ها می گویند : دوست مشترکمان اصغر، فقط چون زبان بلد است توان انجام دادن این کارها را دارد، آیا تو هم اینطوری فکر می کنی؟ و من در حالت خوش باشی و شنگولی، گفتم : کارایی و توان آدمی چه ربطی به بلد بودن زبان دارد که دانش و پشتکار ذاتی چیزی ورای زبان دانستن است و اگر فلانی « اشاره به نام یکی از دوستان » ده برابر اصغر هم زبان بلد بود باز نمی توانست حتی یابوی لنگ علی قلی خان سردار اسعد را هم تیمار کند ... و عباس آقا بسیار خندید ...

و بسیار خندیدیم.

چنین گمان دارم که برخورد آن روزهای من و ما، بیش از حد کفایت غیرمعقول بود! از این رو با خود پیمان بسته ام که شاخه ای از گل سرخ و معطر مهربانی ها را نثار تک تک یاران کنم و به عباس آقا قول بدهم که بیش از این از جدایی ها سخن نگویم و از وصل های هوش ربا که او عاشق آن بود حرف بزنم ... از بوسه ها و در آغوش کشیدن ها که مظهر حیات و بقاست گفتگو کنم. از آن همه مهری که به دانستن و دریافتن و شادمانی هایی که از سر شوق در نگاهش آشکارا می درخشید و زیبایی هایی که دلش را لبالب از شعف می کرد تعریف کنم و به ستایش از همه ی آنانی پردازم که به خاطر برپایی جامعه ای عدالت گستر جان باختند و از همه ی آنچه نزدشان عزیز بود گذاشتند و گذشتند

ما وام دار تلاش بی دریغ عباس آقا و همه ی کسانی هستیم که از صدر مشروطیت، توان توفان را تاب آوردند و بی عدالتی ها را به چالش طلبیدند! شکی نیست که اگر روزی وطن ویران ما از چنگال خونالود دین، این چندش آورترین ابزار تحمیق تودها رها شود تلاش این عزیزان، وثیقه حفظ آن آزادی و حقوق خواهد شد و ما سوگند می خوریم این دینی که به گردن داریم هرگز فراموش نکنیم .

و پایان سخن

حالا ساعت نزدیک ۱۲ شب است، ابرام پیش ام بود، همین چند لحظه قبل رفت و من اینجا تنها ... و در این تنهایی در خیال شده ام و خیالم را بسوی آقای عاقلی زاده پرواز داده ام ... به آنجا که اوست ... نمی دانم کجاست. اما انگار هست و آنجا زندگی می کند! و من احساسم را در قالب این واژه ها، به او تقدیم می کنم ...

من از بارش باران عشق سخن می گویم

که عزیزی چون تو را،

به غربت تبعیدی دل ما، هدیه کرد .

زنده بودن نشان بیداری ست

و عقل نشان نشاط

و عشق گرمای دستان تو است

در ترنم ساز ناسزاوار روزگار

دردها، حجم هجوم آفت های زمانند

که در تن و جانمان می کاوند

و می جووند جوانه های شادی

و می درند سینه های شادمانی را!

اما هنوز و همیشه اینک توئی که می آیی،

با افسونی بر لب و قلبی سرشار تر از دیروز

و مستانه رم می دهی آفت های نازیبای جدائی ها را،

و با نگاهت، می نشانی،

گلبوته های دوباره ی زندگی، در باغ های خیال

و می نوازی، ساز شورانگیز شیدایی!

و با زبان سوزانت زمزمه می کنی،

دیدار بی اندوه دوباره را!

.....

می جویمت در بیت بیت عاشقانه های حافظ شیراز

می یا بمت در شالی های شیدایی و شراب

و فاتحانه بر اسب بلند بالای اندوه می نشینم

و به دشت سبز دوستی ها می آیم،

تا انجا آوازت را دوباره بشنوم

وقتی که می خوانی:

جای آن دارد که چندی هم ره صحرا بگیرم

سنگ خارا را گواه این دل شیدا بگیرم

۱- در این یادنامه اشعار و نوشتاری از اندیشمندان و فرزانه گانی چون: حافظ، نیما، شاملو، رمزی و اخوان به وام گرفته ام!

رفیق عباس عاقلزاده از میان ما رفت شورای موقت سوسیالیست های چپ ایران

۲۱ مرداد ۱۳۹۶، ۱۲ اوت ۲۰۱۷

عباس عاقلزاده رفیق عزیز ما، مبارزی دیرین در راه استقلال، آزادی، عدالت اجتماعی، برابری و سوسیالیسم و عضو هیئت مدیره هیئت مدیره بود. در بامداد ۱۰ اوت ۲۰۱۷ برابر با نوزدهم مرداد ۱۳۹۶ پس از بیش از شصت سال مبارزه علیه استبداد و بی عدالتی به خاموشی گرائید.

عباس عاقلزاده در میان مبارزان راه آزادی ایران چهره ای آشنا و فراموش نشدنی است. او از سال های جوانی تلاشی خستگی ناپذیر برای آزادی و بهروزی مردم ایران آغاز کرد. از یاران خلیل ملکی در هیئت مدیره بود، خود را در کنار دکتر محمد مصدق در ملی کردن صنعت

نفت می‌دید و همراه او علیه دیکتاتوری محمد رضا شاه و حامیان داخلی و خارجی رژیم پادشاهی مبارزه کرد. او خود را سوسیالیستی آزادی‌خواه و دموکرات می‌خواند. در این دوران چند بار به زندان افتاد.

با استقرار جمهوری اسلامی و آغاز دورانی جدید از استبداد و واپسگرایی در کشور ما، عباس به مقاومت و مبارزه با نظام حاکم برخاست. در ۱۳۳۳ هجری قمری ۱۹۵۴ میلادی یکی از فعالان پیگر این حرکت بود. او سرانجام ناچار به ترك ایران شد و به اروپا (آلمان) مهاجرت کرد.

در دوران تبعید دمی از پای نشست و با اشکال گوناگون به مبارزه خود با جمهوری اسلامی در جهت براندازی آن و برای استقرار رژیم مبتنی بر جمهوری، دموکراسی و لائسیته، ادامه داد. فعالیت‌های او چه در سطح شهر هانوفر، مانند بنیان‌گذاری **کمیته آلمان غربی**، **کمیته آلمان شرقی** و **کمیته آلمان مرکزی** و **کمیته آلمان غربی** و **کمیته آلمان شرقی** و **کمیته آلمان مرکزی** چه در پهنایی فراتر مانند همراهی در شکل‌گیری **کمیته آلمان غربی** و **کمیته آلمان شرقی** و **کمیته آلمان مرکزی** و عضویت در آن و همچنین، و به‌ویژه، همراهی در شکل‌گیری و پیگیری فعالیت **کمیته آلمان غربی** و **کمیته آلمان شرقی** و **کمیته آلمان مرکزی**، یادآور مبارزات خستگی‌ناپذیر و مداوم اوست.

او همیشه شاد، پر انرژی و پر امید بود و این روحیه را به همراهان و نزدیکان خود نیز منتقل می‌کرد. چهره بشاش و خندان عباس از خاطر دوستان، رفقا و یاران او نخواهد رفت. بیشک مرگ او برای خانواده و دوستانش، برای جنبش آزادی‌خواهانه مردم ایران و برای ما رفقای او ضایعه‌ای بزرگ است،

نام و یاد عباس عاقل‌زاده و تلاش‌های او در راه آزادی و سوسیالیسم در میان همه‌ی یویندگان این آرمان‌ها همواره زنده خواهد ماند.

یاد و خاطره عباس عاقلی زاده گرامی باد
روابط عمومی سازمان راه کارگر

20.08.2017

چهره ای آشنا و دوست داشتنی، ازمیان ما رفت. تبعیدیان شهرها نوفر و کوشندگان راه آزادی و برابری و حرمت انسانی، یکی از یاران شریف و خستگی ناپذیرشان را ازدستدادند. عباس عاقلی زاده را میگویم که در میان مبارزان چپ و آزادخواه، چهره ای آشنا و فراموش نشدنیست.

عباس از یاران زنده یاد خلیل ملکی و عضو فعال و موثر شورایموقت سوسیالیست های ایران بود. بخاطر فعالیت های سیاسی اش در رژیم شاه دستگیر و زندانی شد، و مدتی از زندانش را در زندان دژ در شهر برازجان گذراند. او پس از سقوط شاه از فعالین جبهه دمکراتیک ملی بود، که با شروع سرکوب و دستگیری ها و زندان مجبور به ترک ایران و پس از مدتی آوارگی در شهر هانوفر آلمان مستقر شد. همهما تبعیدیان شاهد تلاش شادمانه، انسانی و شبانه روزی وی در مبارزه علیه رژیم اسلامی بوده ایم. این تلاشها در بنیانگذاری کارگاه ایرانیان، کانون زندانیان سیاسی، کانونکنشگران سوسیالیست و دمکرات هانوفر و در بسیاری از زمینه های دیگر خود را نشان میداد. او در هر شکل و یا تظاهراتی علیه رژیم و برای آزادی زندانیان سیاسی و دفاع از صلح و ترقیخواهی، حاضر بود.

بی شک با درگذشت رفیق عباس عاقلی زاده، جنبش ترقیخواه و سوسیالیستی ایران یکی از شریف ترین و پیگیرترین یاران خود را از دست داد. سازمان راه کارگر صمیمانه به خانواده وی به ویژه همای عزیز و فرزنداناش مینا و خلیل و تمامی رفقا و دوستان اش تسلیت میگوید و خود را در غم فقدان این رفیق صمیمی شریک میداند. بی شک ما یاران او، یاد و خاطره اش را با مبارزه علیه رژیم اسلامی و برای آزادی و سوسیالیسم زنده خواهیم داشت. باشد که تلاش هایمان نویدبخش فردایی روشن در آزادی و برابری و رفاه برای مردمان ایران و منطقه خاورمیانه باشد.

سازمان راه کارگر- هانوفر

یاد عباس عاقلی زاده را گرامی بداریم عباس عاقلی زاده یکی از پیشکسوتان مبارزه در راه آزادی و دموکراسی و برابری انسانها سرانجام پس از چند سال تحمل بیماری یاران خود را تنها گذاشت، و ما را از وجود پُر از مهر و صفای خود محروم ساخت. عباس آقا با روحیه شاداب خود فضای غمزده تبعید را سرشار از زندگی میساخت و فردایی پُر از بهروزی را نوید میداد. او برآستی از جمله کسانی بود که امید را ناامید نمیکرد و همواره با روحیه خود بذر حرکت، زندگی و مبارزه علیه تاریک اندیشی را در اطراف خود پخش میکرد. عباس آقا یکی از سازمانگران خستگی ناپذیر حلقهای بهشمار میرفت که پیرامون خلیل ملکی گرد هم آمده بودند. او بر اثر فعالیت سیاسی علیه سلطنت مدتی را در زندان رژیم شاه سپری کرد. کسانی که با او

در زندان شاه همبند بوده‌اند از روحیه مقاوم و شاد او خاطره‌های فراموش نشدنی در سینه دارند. اکنون عباس در میان ما نیست تا برایمان ترانه سنگ خرای مرضیه را بخواند و «از انجمنها» سخن بگوید. اندوه ما در غم از دست دادن او در واژه‌ها نمیگنجد و خاموشی کسی که در زندگی یک آن به خاموشی تن نمیداد چنان سنگین و هستیسوز است که با دشواری میتوان آن را باور کرد. ما درگذشت عباس آقا را به هما، مینا، خلیل و همه یاران وفادار او تا دم مرگ تسلیت میگوییم، و یاد او را همواره در نبرد با تاریکاندیشی و بهره کشی پاس میداریم.

مبارزی دیگر از میان ما رفت کمیته خارج از کشور سازمان فدائیان (اقلیت)

۱۸ اوت ۲۰۱۷، ۲۷ مرداد ۱۳۹۶

با کمال تأسف با خبر شدیم که سرانجام عباس عاقلی زاده پس از دوران سخت ابتلا به بیماری آلزایمر در روز ۱۰ اوت ۲۰۱۷ معادل ۱۹ مرداد ۱۳۹۶ در هانوفر آلمان در گذشت.

او که مبارزه ی خود را بر علیه دیکتاتوری سلطنتی از اوان جوانی آغاز کرده بود به یاران خلیل ملکی در نیروی سوم پیوست و برای ملی شدن صنعت نفت فعالیت زیادی کرد و تا پایان رژیم ارتجاعی شاهنشاهی بارها به زندان افتاد. با استقرار رژیم فوق ارتجاعی و قرون وسطایی جمهوری اسلامی مبارزه ی وی در جبهه ی دموکراتیک ملی با شدت بیشتری ادامه یافت و سپس جهت استمرار فعالیت خود ناگزیر به ترک ایران شد و به آلمان رفت. وی به گواهی رفقای نزدیکش سوسیالیستی سخت کوش و خستگی ناپذیر بود و از نویسندگان نشریه ی "طرح نو" ارگان سوسیالیست های چپ بود. بی تردید مرگ او ضایعه ی دردناک برای خانواده، دوستان و جنبش آزادیخواه مردم ایران است.

کمیته خارج از کشور سازمان فدائیان (اقلیت) بدینوسیله مرگ جانکاه او را به بازماندگان وی تسلیت می گوید و خود را علاوه بر اینکه شریک غم آنان می داند بیش از پیش موظف می بیند که بر تلاش خویش جهت سرنگونی رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی ایران بیفزاید.

در گذشت رفیق عباس عاقلی زاده کمیته مرکزی سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران

در کمال تأسف با خبر شدیم رفیق عباس عاقلی زاده پس از دورانی بیماری سخت درگذشت

عباس عاقلی زاده که مبارزی نام آشنا و کوشنده ای پیگیر در راه استقلال، آزادی و سوسیالیسم و از یاران همیشگی چپ ایران بود، پس از شصت سال مبارزه علیه دو نظام استبدادی به خاموشی گرائید

او از سالهای نوجوانی با تلاشی همیشگی و خستگی ناپذیر در مبارزه با استبداد، تلاشهای خود را از نهضت ملی آغاز کرد و از همراهان خلیل ملکی و از رهروان سوسیالیسم بود. او بارها در راه مبارزه با استبداد شاهی دستگیر و زندانی شد، اما از مبارزه دست نکشید

با استقرار حکومت اسلامی که دور سیاه استبداد دینی و واپسگرایی حاکم گردید، با شرکت فعال در جبهه دموکراتیک ملی یکی از فعالان پیگیر این حرکت بود. پس از ترک ناگزیر ایران و در دوران تبعید دمی از مبارزه علیه سلطه ارتجاع و در جهت براندازی آن از پای ننشست. وی از فعالین موسس شورای موقت سوسیالیستهای چپ ایران و همچنین از گوشتندگان پر تلاش شکلگیری جنبش جمهوری خواهان دمکرات و لائیک ایران بود

ما ضمن ارج گذاری به تلاشهای او، درگذشت وی را به جنبش چپ ایران و خانواده گرامی و دوستان و بستگان ایشان تسلیت میگوئیم

کمیته مرکزی سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران

کمیته مرکزی کومله زحمتکشان کردستان

۲۵ اوت ۲۰۱۷

بامداد روز دهم ما جاری قلب یکی از مبارزان دیرین جنبش چپ و سوسیالیستی و جنبش آزادی و عدالت و دمکراسی خواهی رفیق عباس عاقلی زاده عضو شورای موقت سوسیالیست های چپ ایران برای همیش از طیش باز ایستاد و همای یاران و دوستان و خانواده اش را تنها گذاشت.

رفیق عباس عاقلی زاده از عنفوان جوانی خستگی ناپذیر قدم در راه پیکار علیه دیکتاتوری و راه آزادی گذاشت و در کنار یارانش خلیل ملکی و دکتر مصدق حضور فعالانه ای داشت. او خوش نام مبارزان و چهار بسیار محبوب دوستداران و رفقایش بود. در دوران مبارزه علیه دیکتاتوری شاه چندین بار به زندان افتاد.

عباس عاقلی زاده که خود را سوسیالیستی آزادیخواه و دمکرات می دانست، در رودرویی با دیکتاتوری شاه و سپس استقرار جمهوری اسلامی می از تلاش و مبارزه غافل نماند. در دوران تبعید نیز خستگی ناپذیر در راه اهدافش و در افشای رژیم جنایکار جمهوری اسلامی تلاش می کرد و از فعالیت بازنیستاد.

بدون شک مرگ این مبارز و این سوسیالیست کهنسال ضایعه ای برای جنبش سوسیالیستی و عدالت خواهان و برای هم راهی رفقا و دوستانش است.

از طرف کمیته مرکزی کومله زحمتکشان کردستان به خانواده و به هم راهی رفقایش و به شورای سوسیالیست های چپ ایران تسلیت می گویم و اطمینان راسخ داریم آنچه عباس و عباس ها کاشته اند از سوی جنبش و مردم مبارز درو خواهد شد و ثمره اش همان جامعه آزاد و عادلانه ای خواهد بود که رفیق عاقلی زاده هم راهی عمر پربارش را به پای آن نهاد.

درود به رفیق مبارز و دیرین و خوشنام عباس عاقلی زاده

نام و یاد و پیکار هم مبارزان راه آزادی و سوسیالیسم گرامی باد

بمناسبت درگذشت رفیق عباس عاقلی زاده حزب دمکرات کردستان ایران - کمیته آلمان

رفیق عباس عاقلی زاده را میتوان در زمره انقلابیون و عدالت طلبانی بشمار آورد که علیه دو نظام سلطه گرو غیر دمکراتیک مبارزه بی امان داشت. چه آندوره که در جمع ملی گرایان جبهه ملی ایران (نیروی سوم) بود، و چه در صف سوسیالیستهای مستقل ایران مجدانه تلاش میورزید.

وی همواره یکی از پشتیبانان جنبش ملی دمکراتیک ملت کورد محسوب و در تمامی آکسیونهای ضد رژیم جمهوری اسلامی از یاران ملت کرد و حزب دمکرات کردستان ایران بحساب میآمد

حزب دمکرات کردستان ایران - کمیته آلمان صمیمانه به خانواده زنده
یاد عباس عاقلیزاده و همزمان وی تسلیت و فقدان او را ضایعه ی
برای جنبش عدالت طلبی میداند